



پیغام عشق

قسمت هفتصد و هفتاد و سوم





خانم حداد از کرج



به نام خداوند بخشنده مهربان
با سلام خدمت استاد عزیز و گنج حضوری‌های جان

–(دیوان شمس ابیات ۷ تا ۱۴ از برنامه ۸۳۹)

همت بلند دار اگر شاه زاده‌ای
قانع مشو ز شاه که تاج و گمر دهد
–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۸

تا زمانی که در من ذهنی هستیم، همت بلند نداریم، اصلاً همت نداریم، و به هر چیز خوارکننده‌ای در این جهان مادی راضی می‌شویم که از ذهن بیرون نیاییم و داشته‌هایمان را از دست ندهیم. ولی باید بدانیم که ما شاهزاده‌ایم، اصل ما، اصل زندگی است، ما به او زنده هستیم و تا ابد زنده خواهیم ماند. اما تا حال حضورمان را کشف نکرده بودیم و در ذهن پر از درد و همانیدگی تا سرحد مرگ و مریضی رفته‌ایم. با اشعار مولانای جان توانستیم با هشیاریمان آشنا شویم و تجدید پیمان کنیم و پیمان آلت را یادآور شویم.

میگه: اگر تو شاهزاده‌ای، که هستیم، بیا و همّت را بلند کن، یعنی بزرگ شو، قدرت و نیروی زیادی از زندگی بخواه، چون هم گنجایشش را داری، و هم هر چه بخواهی اگر بی‌نهایت هم باشد خداوند به تو خواهد داد، پس همّت را بلند کن، تلاش خود را زیاد و مثمر ثمر کن و قانع مشو، مگو مقداری تلاش کردم به حضور رسیده‌ام بس است نه، اگر مقداری حالت خوب شده آن را کافی ندان، تلاش کن تا سرور حال خوبان و حال خوش و زیبا شوی، تا خدا، آن شاه مقتدر، تو را تاج و قدرت و نیروی مضاعفی دهد که در شگفتی آن، انگشت به دهان بمانی. نه اینکه دائماً آیه یأس و ناامیدی بخوانی، یعنی ناله من‌ذهنی کنی که نمی‌شود، نمی‌توانم، شکست می‌خورم، خراب می‌شود کارم، و گاهی هم قبل از شروع منصرف شوی و ناامید، نه. تلاش کن حتی اگر زمین می‌خوری، فقط این را بدان که او، یعنی خدا، همیشه با توست، یاد بگیر که در همه لحظات، بدون توکل به او کاری، حرفی، یا هدفی را نرنی و شروع نکنی و مطمئن باش که پیروزی از آن توست، ان‌شأ‌الله.

برگن تو جامه‌ها و در آب حیات رو
تا پاره‌های خاک تو لعل و گهر دهد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۸

می‌گویند: با این بیداری زمان آن رسیده که لباس‌های تنت، آن همانیدگی‌ها و دردها را بگنی و از آن‌ها رها شوی، مرکزت را خالی و پاکیزه کن و در دریای عدم و آب یکتایی شنا کن، برو تا تکه‌های خاک وجودی تو، هر تکه و ذره‌اش تبدیل به گوهر و جواهر شود، عشق بیافریند، زیبایی، مهر، دوستی، صفا، امید، شادی و زندگی را با هر چیز که در ارتباط هستی بیافریند.

اما اگر در ذهن می‌خواهی به این درجه برسی، بدان که در توهم ذهنی دست و پا می‌زنی و در خواب سنگین ذهن اسیر شده‌ای، بیدار شو و خود را به خواب مزن، چون تو هوشیاری هستی، حتی موجودات دیگر هم فهمیده‌اند که هوشیاری تو برتر است و تسلیم تو شده‌اند، چگونه است که تو این را می‌دانی و تسلیم زندگی نمی‌شوی؟ بیدار شو و بیدار بمان، و به این ننگی که بر تو همه چیز را تنگ و تو را اسیر کرده است غلبه کنی. بخواه، که خواستن توانستن است، تو می‌توانی.

بگریز سوی عشق و پرهیز از آن بتی
 کاو دلبری نماید و خون جگر دهد
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۸

بله تو می توانی و بسوی عشق، بسوی زندگی بشتاب و از این من ذهنیت بگریز و به زندگی پناه بر، به خدا توکل کن، و از این بت‌های ذهنی که یک عمر بر تو مسلط بودند و از تو نیرو می گرفتند رها شو. بت خشم، بت شهوت، بت مقام، بت حرص، حرص به هر چیزی که در تو بت‌های قوی و وحشتناکی درست کرده که تا حال تو را به مرز نابودی رسانیده است، نه کمال و بزرگی، بلکه بسوی خواری و ذلت.
 می‌گه: بگریز بسوی عشق و زندگی ابدی، بسوی زیبایی‌ها و آرامش‌های ابدی و خودت را رها و آزاد کن و پرهیز کن از چنین بت‌هایی، برای تو در ظاهر دلبری می کنند، اما به محض اینکه به دامشان افتادی، به تو خون جگر و درد و رنج و ناامیدی و اسیری و مریضی جسمی و روحی می دهند.

در چشم من نیاید خوبیِ هیچ خوب
نقاشِ جسم، جان را غیبی صور دهد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۸

در این بیت مولانای جان می فرماید: در چشم من هیچ خوبی دیده نمی شود، یعنی برای من خودنمایی نمی کنند و من به آنها اهمیتی نمی دهم، و مرا به خودشان جذب نمی کنند، اصلاً برای من چیزهای بیرونی حتی اگر بهترین باشند از نظر ذهن من، ولی برای هوشیاریم که همیشه بیدار و ناظر است اهمیتی ندارند. چون نقاش جسم، آن خداوند که مرا خلق کرده و مرا نقاشی کرده یا حتی هر چیز را که خلق و نقاشی کرده، از عالم غیب به من بهتر از آن را می دهد، غذای روح و زندگی و آرامش و بی نیازی را نثار می کند و من دیگر به جهان فرم دل نمی بندم، چونکه من از دست دوست سیراب شده ام، آیا می توانیم همانند مولانای جان به این درجه رفیع برسیم؟ قطعاً می توانیم. اما اگر فضاگشایی و تسلیم در ما طول نکشیده باشد می توانیم، اگر فضاگشایی و تسلیم در ما ملکه شده باشد، آری می توانیم، اگر تسلیم و صبر جمیل را بوسه زده باشیم، می توانیم، آن موقع می توانیم آهنگ صلح و آرامش و صفا و شادی را هر لحظه بسرائیم و نغمه خوان این گلستان باشیم.

کی آب شور نوشند با مرغهای کور؟
 آن مرغ را که عقل ز کوثر خبر دهد
 -*آب شور: (نماد) هوشیاری جسمی همراه با درد.
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۸

زمانی که ما به درجه‌ای از بیداری رسیدیم، که باید تا حال همه شما که به این برنامه گوش می‌دهید و عمل می‌کنید و قانون جبران مادی و معنوی را اجرا می‌کنید، باید به این درجه رسیده باشید که دیگر نمی‌توانیم همنشین انسانهایی که درد می‌آفرینند باشیم. می‌گه: کی انسانی که روی خودش کار می‌کند و هر لحظه در حضور است و تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه را درک کرده، کی می‌تواند دیگر همنشین و قرین مرغان کور باشد، وقتی چنین مرغی، چنین انسانی درک و شناسایش را بالا برده و روی خودش کار می‌کند، و یواش یواش به اصلش زنده می‌شود و هر لحظه‌اش با لحظه قبلش فرق دارد، چگونه می‌شود تصور کرد که چنین انسانی همزبان یا هم‌فکر و عقیده با من‌های ذهنی کور و از خدا بی‌خبر باشد؟ نمی‌شود، انسانی که عقل و شعور را از آب کوثر و آب حیات می‌گیرد، چنین انسانی خود به خود همنشینانی چون خود پیدا می‌کند، اصلاً من‌های ذهنی از او دوری می‌کنند، چون می‌دانند که اگر با او دوستی کنند باید بمیرند، پس همنشین او نمی‌شوند.

خود پُر کند دو دیدهٔ ما را به حُسنِ خویش
 گر ماه آن ببیند در حال سر دهد
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۸۷۸

اگر ماه حُسن و جمال ایزدی خداوند را می‌دید و می‌توانست به آن شعور ایزدی برسد، و آن آرامش را حس و درک کند، شاید وقتی که آن حُسن و زیبایی و جمال خداوند را می‌دید، بلافاصله جواب می‌داد و تسلیم می‌شد. اگر ما هم با اینکه در من ذهنی هستیم، به این بینش برسیم و فضا را باز کنیم، توسط آن نور و حُسن و جمال و زیبایی، دیدهٔ ما هم پر از نور و روشنایی می‌شد، و از نور او می‌توانستیم زندگیمان را زیبا کنیم. تنها کافیست که یک لحظه مرکز را عَدَم کنیم، تا از آن دریچه‌ای که در اثر فضاگشایی باز شده بر قلبمان انوار نورالهی سرازیر شود. شناسایی مساوی با رهایی است، با شناسایی همانیدگیها، می‌توانیم سوار بر اسب تسلیم و پذیرش شده و از این صحرای بی آب و علف ذهن، بسوی گلستان و مرکز عَدَم شده‌مان بتازیم و خداوند به پاداش این فضاگشایی دو دیدهٔ ما را پر از زیباییهایش خواهد کرد.

در دیده گدای تو آید نگارِ خاک؟
 حاشا ز دیده‌یی که خدایش نظر دهد
 -نگار خاک: آن چیز که حس و فکر ما ایجاد می‌کند و می‌گوید بهترین است.
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۸

میگه: تا زمانی که تو در من ذهنی هستی و می‌بینی، فکر می‌کنی و عمل می‌کنی، می‌گویی، کار می‌کنی، می‌دهی و می‌گیری، گدا هستی و خساست را می‌بینی، چون من ذهنی کور و احوال است. میگه: وقتی دو دیده ذهنی تو کور و گدا است، حتی یاری و خوبی این جهانی را نمی‌تواند ببیند و انتخاب درستی داشته باشد.
 ما در اصل دو دیده داریم:

۱- دیده جسمی ۲- دید حضور و عدم

میگه: حاشا، دروغ می‌گویند من ذهنی که اگر ادعا کند من با دید خدا می‌بینم، و بگویند دید من و فکر و کار و عمل من، خدایی شده، اما کسانی که فضاگشا شده‌اند و هر لحظه را در صبر و پذیرش هستند، آنانند کسانی که دید و نظر خدا، دید و نظر آنهاست. آنان سبک بالانند که در آرامش و صفا و تفاهم، هر لحظه روحشان به پرواز درمی‌آید و هر لحظه دیدی خدایی دارند.

خامش ز حرف گفتن تا بوکه عقل کُل
 ما را ز عقل جزوی راه و عبر دهد
 -*بوکه: بود که، شاید که، باشد که
 -*عبر دهد: عبور دهد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۸

کلید گشوده شدن فضای یکتایی اَنْصِتُوا و خاموشی است. می‌گه: خاموش باش و دیگر حرف نزن، تا عقل کُل بتواند این عقل جزوی که همانیدگی و دردها و باورها را می‌بیند تو را هدایت کند، تا این دید را برگردد و دید حضور را جایگزین آن کند، تا از این عقل جزوی بتوانیم رها شویم، تا از این هویت‌های کاذب و دروغ، زندگی ما را نجات دهد. زیرا صبر و خاموشی است که راه‌گشای تمام درهای بسته بر روی ماست، که بتوانیم ثبات را، حضور ناظر را، عشق را، شادی و آرامش را تجربه کنیم و راه عبوری باشد برای ما از هر همانیدگی و درد، که تا حال تجربه کرده‌ایم.
 والسلام.

با تشکر و احترام، حداد هستم از کرج 



خانم مهردخت از چالوس



به نام عشق و سلام بر پدر عزیزی که چراغ زندگی ما شدند و همه همسفران بزرگوار.

پیشاپیش سال نو را به همه عزیزان تبریک می‌گوییم و سالی سرشار از نور خدا را برایتان از خداوند منان خواهانم. بخشی از درس‌هایی که امسال از برنامه‌های گهربار برنامه گنج حضور دریافت نموده‌ام.

۱- اولین و مهمترین درس فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه است که حلال تمام مسائل ما و باعث صفر کردن من‌ذهنی ماست.

هر لحظه که تسلیمم در کارگه تقدیر
آرام‌تر از آهو بی باک‌تر از شیرم

هر لحظه که می‌کوشم در کار کنم تدبیر
رنج از پی رنج آید زنجیر پی زنجیر
-شاعر ناشناس

۲- انتخاب قرین مناسب در زندگی تا از دست من ذهنی خود و دیگران در امان باشیم، که بهترین قرین ما همین درس‌های مولانای عزیز و برنامه گنج حضور است که ما را به قرین اصلی یا خداوند در هر لحظه وصل می‌کند.

هر ولی را نوح و کشتیان شناس
صحبت این خلق را طوفان شناس
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۵

۳- از کارافزایی دست برداریم که یکی از ابزار من ذهنی است و به کارهای بیهوده مشغول نشویم که برای خود و دیگران درد بسازیم.

۴- بی صبر و بی شکر نباشیم تا بیشتر ما را در خواب ذهن فرو ببرد. ما باید از نعمت‌های خدا به شکل درست استفاده کنیم و مراقب چهار بُعد خود (بعد جسمی، هیجانی، فکری، جانی) باشیم و این کار با ناظر شدن بر ذهن و تسلیم ممکن می‌شود. قرب و نزدیکی به خدا که حاصلش فراوانی و کوثر اوست از همین تسلیم بی‌قید و شرط به دست می‌آید.

هر که ماند از کاهلی بی‌شکر و صبر
او همین داند که گیرد پای جبر
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

زانکه شاکر را، زیادت وعده است
آنچنانکه قُرب، مُزد سجده است
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰

گفت: **وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ** یزدانِ ما
قُربِ جان شد سجدهٔ ابدانِ ما
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱

۵- تسلیم جبر منبلمان با من ذهنی نشویم که فکر می کند ما مجبوریم در همین وضعیت فعلی خود بمانیم و هیچ حرکت و تلاشی برای تغییر کردن نکنیم.

۶- از سبب‌سازی ذهنی دست برداریم تا به آرامش برسیم و در هر اتفاقی مسبب را ببینیم که اتفاق‌ها را برای بیداری ما از خواب ذهن فرستاده است.

آنکه بیند او مسبب را عیان
کی نهد دل بر سبب‌های جهان
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷

۷- در عهد و میثاق خود با خدا محکم باشیم، تا از جذبه و رحمت خداوند همیشه بهره‌مند شویم.

۸- به سوی هر چه ذهن نشان می‌دهد با عجله و بدون فضاگشایی نرویم. این چیزی که ذهن نشان می‌دهد ممکن است دام شیطان باشد. هر لحظه مراقب باشیم و ببینیم که فکری که هر لحظه می‌کنیم از فضای گشوده شده می‌آید یا از دردهای من‌ذهنی می‌آیند و بدانیم فکری که می‌کنیم مهمان ما هستند و حاوی پیام از طرف خداوند برای ما هستند که با فضاگشایی در اطرافشان می‌توانیم پیام این فکرها را دریافت کنیم و ببینیم با چه چیزی همانیده‌ایم.

۹- در همه کارها به خداوند توکل کنیم و از غیر خدا کمک نخواهیم تا خداوند خودش با قضا و کن‌فکانش به ما کمک کند و بدانیم که هر کاری که از نظر من‌ذهنی غیر ممکن است، در کف حق ممکن است.

نیست کسبی از توگل خوب تر
چیست از تسلیم، خود محبوب تر؟
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶

تو سبب‌سازی و دانایی آن سلطان بین
آنچه ممکن نبود در کف او امکان بین
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۲

۱۰- به این صنعت‌های خداوند در تبدیل ما از هشیاری جسمی به هشیاری حضور توجه کنیم، این که تبدیل ما به تدریج و بدون علت‌های ذهنی صورت می‌گیرد و باید اول ذهنمان را خاموش کنیم و ندانیم که خداوند چطور روی ما کار می‌کند و صبر و شکر و رضایت داشته باشیم، همیشه از طریق انبساط و فضاگشایی عمل کنیم و طلب واقعی داشته باشیم.

۱۱- حال من ذهنی ما با تغییر چیزهای آفل، همانیدگی‌هایمان تغییر می‌کند، اگر چیزی از ما گرفته شود دچار غم و غصه می‌شویم و به خاطر این همانیدگی‌ها برای خود و دیگران درد می‌سازیم، به همین دلیل همانیدگی‌ها نباید در مرکز ما قرار گیرند. اگر غمی هم آمد از خداوند عذرخواهی کنیم و قبول کنیم که همانیده بودیم.

آنکه او موقوف حال است، آدمی ست
 گه بحال افزون و، گاهی در کمی ست
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۵

گر غمی آید گلوی او بگیر
 داد از او بستان امیر داد باش
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۸

۱۲- نکته مهم دیگر این است که مالک هوای نفس خود در اتقوا باشیم و اگر نتوانستیم پرهیز داشته باشیم، بهتر است از آن چیزی که قدرت پرهیز نداریم بگریزیم یا آن را از خود دور کنیم.

اختیار آن را نکو باشد که او
مالک خود باشد اندر اتقوا
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۶۴۹

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار
دور کن آلت، بینداز اختیار
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۶۵۰

چون نباشد قوتی، پرهیز به
در فرار لا یطاق آسان بجه
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶

۱۳- موتور خواستن‌های من‌ذهنی خود را خاموش کنیم و از خدا، غیر خدا را نخواهیم که باعث دور شدن ما از جان بقا یا اصلمان می‌شود.

از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونی‌ست و کلی کاستن
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

۱۴- در ابتدای مسیر زنده شدن به بی‌نهایت خداوند فقط نورافکن را روی خود قرار دهیم و دیگران را حبر و سنی نکنیم و مرده‌ی من‌ذهنی خود را رها نکنیم که بخواهیم اول دیگران را به‌جای خود تغییر دهیم. چنین چیزی ممکن نیست. طبق این سخن بودا: "چراغ راه خود باشیم و نور پیش پای خود باشیم." بدانیم که نور هم در درون ماست و آن را در بیرون جستجو نکنیم. وقتی خداوند قبله را برای ما روشن کرد دیگر پس از این تحری و جستجو در بیرون بی‌فایده است.

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می کنی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

مردۀ خود را رها کرده ست او
مردۀ بیگانه را جوید رفو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

قبله را چون کرد دست حق عیان
پس، تَحَرّی بعد ازین مردود دان
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶

هین بگردان از تَحَرّی رو و سر
که پدید آمد معاد و مستقر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۷
-تَحَرّی: جستجو

۱۵- من ذهنی دچار مرض «می دانم» است و برای همین مقاومت و قضاوت زیادی در برابر اتفاقاتی که قضا پیش می آورد، دارد و حتی عملاً خودش را بی نیاز از خدا می شمرد و ناز می کند. به خاطر دانش ناچیز این جهانی دچار کبر و غرور می شود که او را دور از چشم سلطان، (خداوند) می اندازد، اگر ما احساس نیاز به خداوند کنیم فقط به او پناه می بریم و می فهمیم که فقط خداوند برای ما کافی است.

ناز کردن خوش تر آید از شگر
 لیک، کم خایش، که دارد صد خطر
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۵۴۴

ایمن آبادست آن راه نیاز
 ترک نازش گیر و، با آن ره بساز
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۵۴۵

بس بدی بنده را کفی بالله
لیکش این دانش و کفایت نیست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

۱۶- در محضر خداوند مؤدب بنشینیم و بدخو نباشیم، یعنی به زمان مجازی گذشته و آینده نرویم و هر لحظه در حضور او باشیم و در برابر قضا قضاوت نکنیم و گله و شکایت نداشته باشیم، با عدم کردن مرکزمان ادب را رعایت کنیم و به پیمان الست وفادار باشیم.

ای دل به ادب بنشین، برخیز ز بدخویی
زیرا به ادب یابی آن چیز که می‌گویی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۰

۱۸- دیگران را با من ذهنی خود نصیحت نکنیم. فرزندان را هم از فضای گشوده شده راهنمایی کنیم.

ما به نشویم از نصیحت
چون گمره عشق آن بهینیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰




با تشکر و کمال احترام

مهردخت از چالوس



خانم مرضیه از نجف آباد



سلام خدمت آقای شهبازی عزیز  و دوستان همراه گنج حضور 
چراغی از برنامه ۹۰۹
نیستی بر 

آینه هستی چه باشد؟ نیستی
نیستی بر، گر تو ابله نیستی
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

ما هشیاری و توجه زنده این لحظه هستیم، پس هر چه در کاسه توجهمان می گذاریم، داریم خودمان را همان طور تعریف کرده و همین محتویات ظرف توجهمان را پیش خدا برده و تقدیم زندگی می کنیم. اگر این لحظه توجهم روی نقطه چینی رفته (چه در ذهن و چه در وضعیت) دارم می گویم «من این هستم» و همین را تقدیم خدا می کنم، خدا هم آن را در انبان قرار می دهد تا بماند برای توشه سفر روح، در عالم بعد از جسم. چه چیزهایی در انبان نمی مانند و از بین می روند؟ و چه چیزی می ماند و می توانم با خود ببرم؟

هر چیزی که در جهان جسم‌ها «هست»، یعنی توسط پنج حس و ذهن تعریف‌شدنی‌ست، پس فانی و آفل است و پس از مدتی که زمانش تمام شود، از بین می‌رود؛ پس در انبان باقی نمی‌ماند، اما هر چه که در جهان جسم‌ها «نیست»، یعنی با ذهن و پنج حس قابل شناختن نیست، پس از جنس «نیستی» است؛ پس باقی است. در زمان نیست که بخواهد زمانش به پایان برسد، بنابراین در انبان جان باقی می‌ماند.

من می‌توانم از هر آنچه وارد این لحظه‌ام می‌شود، فقط «بودن»ش را در ظرف توجهم قرار دهم؛ این همان «نیستی» آن چیز است. هیجانش، فکرش، حس مالکیتش، حرص به دست آوردنش و دردش را بر نمی‌دارم همراه توجهم کنم و در ظرفم قرار دهم. که اگر گول من‌ذهنی را نخورده و نادان نشوم، هر لحظه «نیستی مساوی بودن» این لحظه را پیش خدا می‌برم.

و اینکه من بابت تمام این لحظه‌های عمر عزیز، می‌توانم «بودن» را تقدیم خدا کرده و جان اصلی را افزایش دهم. چقدر فرصت از دست داده‌ام و چقدر باید قدر «بودن»های باقی‌مانده از عمرم را بدانم و در «هستی» توهمی من‌ذهنی به هدر ندهم. هر چه که آمد در دایره توجهم که بماند، مثل هیجان، فکر، افراد، متعلقات و ...

به جانم یادآور می‌شوم:

"نیستی بر"

این اکسیرِ قدرتمند، «هستی» آن چیز را تبدیل به «نیستی» آن می‌کند. آن چیز دیگر اهمیتش را از دست داده و مرا در این لحظه مستقر می‌کند تا «بودنم در این لحظه»، در انبانِ جان گذاشته شده و باقی بماند، من باید این «آینهٔ نیستی» را به عنوان «هدیهٔ این لحظه» به بارگاه سلیمان ببرم تا پذیرفته شده و در انبانِ جان بماند و توشهٔ راهم باشد. این «بودن»ها و این «نیستی»ها جانِ خدایی‌ام را افزایش داده و باعث می‌شود مسئولیتِ افزایشِ جانِ اصلی را هم که بر دوشم است، به انجام برسانم.

دینار و زر چه باشد؟ انبارِ جان بیاور
جان ده، درم رها کن، گر عاشقِ جوادی
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

دینار و زر چه باشد؟ که مهمترین‌های تو هستند و توجهت را در ذهن به خود جلب می‌کنند و تو هم در انبانِ
توجهت قرار می‌دهی و پیش من می‌آوری؟ انبانِ جان بیاور!

"جان ده! درم رها کن!" ظرف توجهت را پر از درم و نقطه‌چین نکن، جان‌ها و «لحظه‌های زنده به بودن» را
تقدیم خدا کن! اگر عاشقِ خدای جواد و بخشنده هستی، باید با او یکی شده و عشقت، یعنی یکی بودن با او را
به اثبات برسانی. یکی از ویژگی‌های خدا که بخشندگی ست را به ظهور برسانی، اینکه مهمترین‌هایت را ببخشی
و در خانه دل و مرکز توجهت نیاوری.

شاد و سلامت باشید. ❤️
مرضیه از نجف‌آباد



آقای ضیاء از پیرانشهر



با سلام و خسته نباشید

یادم می آید، آقای پرویز شهبازی در یکی از برنامه‌ها گفتند که من ذهنی، خیلی هوشمند است، واقعاً هم همینطور است. من ذهنی، می‌خواهد با تغییر چهره دادن در ما نفوذ کند. من یک مدتی بود سرماخوردگی داشتم، به همین دلیل کارهای روزانه‌ام را کمی محدود کرده بودم، الان یکی دو روز است که بهتر شده‌ام. من ذهنی می‌گوید که تو هنوز کاملاً خوب نشده‌ای، تو باید بیشتر استراحت کنی و می‌خواهد با این روش در ما نفوذ کند.

درست است که ما باید به فکر جسممان باشیم و غذای خوب و خواب خوب داشته باشیم، ولی اگر فضاگشایی کنیم می‌دانیم که این خرد کل است که می‌گوید برو استراحت کن یا من ذهنی است. آن روز من ذهنی از طریق دلسوزی در من نفوذ کرد و باز مرا به استراحت بیشتر ترغیب کرد ولی با خاموشی و صبر تا حدودی این مطلب را شناسایی کردم که این من‌ذهنی است که حرف می‌زند.


أَنْصِتُوا رَا غُوشَ كُنْ، خَامُوشَ بَاشْ
چون زبانِ حقِ نِگِشتی، گوشِ بَاشْ
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

ضیاء ۲۵ ساله از پیرانشهر



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com